

گل سرخ من

کشور: ایران



افسانه رستمی سالاری

ریشه های انبوه اهریمن
از من چه می ماند بر جای؟
جز اندوه شکوفه ای ویک رد پای!
جز حسرت چیدن نیلوفری که قلب مرا شکافت
جز لمس گل سرخی که مرا هیچ نیافت
و مرا در این انبوهی دنیا ندید
و در آرزوی دستانم بر ساقه ی سبزش خشکید
من می سوزم در باغی از حسرت ها
که در آن سوخته ام کینه ها، نفرت ها
چه روزها که به تمنا سپری شد
چه شبها که بر سیاهی ستمی شد
در سکوت خفه می کند مرا
شاخه های در هم تنیده ی افرا
براستی این نفرین از کیست؟
این همه تقلا برای چیست؟
باید بسپارم سرم را دست باد

افکار از بطن من می ریزند
قبل از آنکه بشکُفند دانه دانه می میرند
دوست داشتند جوانه ای شوند
سر شاخه ی خشک پیری بدوند
افسوس که روزگار سوزان و رها
می خشکاند ترکه ی نازک امید مرا
ناکامی مرا می کشاند سمت مرداب عجیبی
غرق میشوم به تماشای گل نیلوفر غریبی
خیمه می زند بر سرم

* afsanehaylamoslem@gmail.com

تا آن همه آرزو را ببرد از یاد
ولی دیگر یارای فراموشی در من نیست
رهایی از این همه تیرگی و خاموشی در من نیست
روح بیگانه ای که در من خفته
کارش به جنون رسیده و مرا کشته
بی درنگ می کشاند مرا تا عمق مرداب
تا دفن کند تن مرا در گل ولای پس آب
و در آن ورطه ی نابودی گوش هایم خوب می شنوند
نجوای گل سرخی که مرا گم کرده اشک چشمان مرا می
شکند

این همه حسرت خاطر مرا می آزارد
تن مغلوب مرا بند به بند می ساید
چه رویاها در دلم کاشته شدند آه همگی مُردند
همه یک به یک گشته شدند و مرا از یاد بُردند